



وقتی به بیمارستان

رسیدم، برادرم که

پرستار است گفت؛

برایش ناراحت نباش،

چون خودش شهادت

را دوست داشت.

همانجا متوجه شدم

که پسر من به شهادت

رسیده است



## اشد مجازات می خواهیم

شهید محمدمهدی دریکوند هم سن و سال زیادی نداشت که به شهادت رسید. متولد سال ۸۰ بود و دیگر وقت آن رسیده بود که خلعت مقدس سربازی در راه وطن را به تن کند و به پاسداری از مرزهای وطن مشغول شود. پارسال شهریورماه بالاخره و قتش رسید و محمدمهدی هم مثل خیلی از هم سن و سال هایش به خدمت فراخوانده شد.

شهناز دریکوند، مادر محمدمهدی از روزی تعریف می کند که پسرش با قاتل درگیر شد: «آن شب بعد از خوردن شام، خداحافظی کرد و من هم گفتم روله (دلبندم، عزیزم) خدا نگهدارت. ساعت ۸ و ۱۰ دقیقه تا ۸ و ۱۵ دقیقه شب بود که با ما تماس گرفتند و گفتند محمد مهدی تصادف کرده است. ما هم با خودمان گفتیم حتما آسیب دیدگی اش جدی نیست و شاید فقط پایش شکسته باشد. همراه با پدر و برادرش به بیمارستان رفتیم و دیدیم جمعیت بسیار زیادی از مردم و نیروی انتظامی جلوی بیمارستان جمع شده اند. از یکی از برادرانم که پرستار بیمارستان است، حال محمدمهدی را پرسیدم، گفت برایش ناراحت نباش، چون خودش شهادت را دوست داشت و آرزویش این بود که به شهادت برسد. آنجا بود که فهمیدم پسر من شهید شده و گفتم شهادتش مبارک باشد، چون خودش عاشق شهادت بود. حتی پسر دیگرم علی نیز که در نیروی انتظامی است، گفت: خوش به حال محمدمهدی که به آرزویش رسید. پسر من با تقدیم جانش به اسلام، من و کشور عزیزش ایران را سربلند کرد. او مایه افتخار ما است. پسر من، شخصیت مهربان و دلسوزی داشت و نسبت به ما هم بسیار رؤف بود.»

مادر محمدمهدی هم مثل همسر سید روح... می خواهد قاتل فرزندش به سزای عملش برسد: «وقتی قاتل پسر من دستگیر شد، نزدیکان با ما تماس گرفتند و این خبر را اعلام کردند. از نیروی انتظامی بسیار تشکر می کنم و انتظار دارم قاتل به اشد مجازات برسد.»

## دستگیری قاتل فراری



قاتل

تنها چند روز از شهادت روح... باسره و محمدمهدی دریکوند در شهرستان دره شهر ایلام گذشته بود که ماموران پلیس، قاتل را درکوه های اطراف دره شهر دستگیر کردند. در حالی که تصور می شد قاتل فقط دو مامور نیروی انتظامی را به شهادت رسانده، این بار در اعترافات جدیدی پرده از راز جنایت دیگری برداشت که خرداد سال گذشته مرتکب آن شده بود. محمد سهراب زاده، دادستان شهرستان دره شهر با اشاره به شهادت دو مامور انتظامی ایلام و دستگیری قاتل آنان گفت: «چهار روز پس از وقوع حادثه، دستگیری ضارب مسلح و

فراری که مخفی شده بود، در دستور کار قرار گرفت و با اقدام به موقع پلیس آگاهی، پلیس امنیت عمومی و انتظامی شهرستان و اداره اطلاعات شهرستان دره شهر، قاتل توسط یکی از ماموران حاضر در محل، درکوه های اطراف دره شهر شناسایی و دستگیر شد.»

وی افزود: «با پیگیری های انجام شده، سلاح گرم در منزل این فرد کشف شد. براساس اعترافات ضارب، وی خرداد سال گذشته، پس از به قتل رساندن شوهرخواهر خود درکوه دشت لرستان، به دره شهر متواری شده است. قاتل پس از دستگیری به هر سه قتل اعتراف کرده است. با توجه به اهمیت موضوع، تسریع در رسیدگی به این پرونده مدنظر رئیس کل دادگستری استان و دادستان مرکز استان است.»

پس از مدتی نامزد کردیم. سال ۸۴ سید برای انجام ماموریتی به روستای سراب باغ آبدانان رفته بود که در آنجا هنگام دستگیری يك سارق زخمی شد. روز حادثه، سارق اسلحه خود را زیر لباسش مخفی کرده بود، اما به محض مشاهده ماموران به سمت آنان شلیک کرد، در این درگیری سید تیر خورد و بیهوش شد. همسر من را اول به بیمارستان آبدانان و سپس به بیمارستان دزفول اعزام کردند. به دلیل شدت جراحات، سید ۱۱ ماه روی تخت بیمارستان بود و ما پس از بهبودی همسر، عروسی کردیم.



... و دو دختر گل هم حاصل این ازدواج بود.

بله؛ فاطیما و کانیا. فاطیما متولد ۸۶ و کانیا متولد ۸۹ است و زندگی ما با وجود آنها شیرین شد. در این مدت همسر من تحصیلات خود را ادامه داد و پارسال فوق لیسانس قضاوت قبول شد.

اخلاق شهید در منزل و محل کار چگونه بود؟

همسر من در منزل بسیار آرام و مهربان بود و بسیار به دختران مان علاقه داشت. بچه ها هم پدرشان را عاشقانه دوست داشتند، دختر کوچک تر من خیلی به پدرش وابسته بود. آقا سید وقتی از چیزی عصبانی می شد، عصبانیتش فقط چند لحظه بود و سریع پشیمان می شد. در کل بسیار صبور و آرام بود و در محل کار نیز معتقد بود همیشه باید مطابق قانون رفتار شود. در کار هم بسیار جدی و اهل عمل بود. شهید باسره اهل نماز و روزه بود و اعتقاد قلبی فراوانی به اهل بیت داشت.

سید به شهادت هم فکر می کرد؟

بله آقا سید همیشه به من می گفت خیلی دوست دارم در راه امام حسین (ع) شهید شوم. حدود سه سال پیش در یکی از روستاهای دره شهر، دو طایفه با هم درگیر شدند و به یکدیگر تیراندازی کردند که یکی از تیرها پس از برخورد به دیوار کمانه کرده و به یکی از افراد نیروی انتظامی، شهید حمید زینی وند اصابت کرد و این مامور به دلیل خونریزی داخلی به شهادت رسید. آن زمان آقا سید به من گفت: «خوشا به سعادت این شهید؛ کاش من هم سعادت داشتم مانند ایشان، به درجه رفیع شهادت برسم.»

به شهادت رسیده که بسیار ناراحت شدم. نیروها را قسم دادم و گفتم: «شما را به فاطمه زهرا (س)، بگویند حال سید چطور است؟» آنها هم بعد از کمی دلداری دادن گفتند فقط زخمی شده است. من هم خدا را شکر کردم و از دکتر، وضعیت همسر را پرسیدم که متوجه ناراحتی اش شدم. وقتی قسمش دادم، گفت همسر من مرگ مغزی شده و هیچ امیدی به او نیست. با این حال، همسر من ایلام اعزام شد و در ایلام نیز متخصص مغز و اعصاب بعد از معاینه به ما گفت: فقط نبض دارد. این شرایط زیاد دوام نیاورد و روز بعد ساعت ۱۱ ظهر همسر من به شهادت رسید. شهید باسره، ۲۱

سال خدمت کرد و فقط ۹ سال مانده بود خدمتش تمام و بازنشسته شود که به شهادت رسید.

از شب تیراندازی قاتل به هر دو شهید، برای شما چه روایتی تعریف کرده اند؟

به من گفته اند آن آقا با آژانس آمده بود. سید جلو آمده و به آن مرد می گوید ماسکت را بردار. چون سید بسیار دانا و باهوش بود، متوجه شد این شخص مشکوک است، به شهید دریکوند اشاره می کند که آماده باشد. قاتل که متوجه شده بود شهید باسره به او مشکوک شده، به محض بیرون آمدن از ماشین به هر دو نفر شلیک می کند، راننده آژانس هم با دیدن این صحنه به شدت ترسیده و فرار می کند. قاتل نیز با سرعت کارت و عابر بانک های سید، پا به فرار می گذارد.

روح شان قرین رحمت. راستی با سید چطور آشنا شدید؟

من و آقا سید سال ۱۳۸۳ با هم آشنا شدیم. آن زمان یکی از برادرانم سرباز و با سید همکار بود. آنها دوستان خوب و بسیار صمیمی برای هم بودند. سربازی برادر من که تمام شد، چون به سید علاقه زیادی داشت، به محل خدمت سید یعنی آبدانان انتقالی گرفت و این صمیمیت باعث شد سید به منزل ما هم رفت و آمد داشته باشد. از طرف دیگر چون از اخلاق و رفتار من و خانواده ام بسیار راضی بود، از من خواستگاری کرد. اما چون آن زمان حدود ۱۸ سالم بود، خانواده در ابتدا با ازدواج ما مخالفت کردند.

شهید چطور دل خانواده را به دست آورد که منجر به ازدواج تان شد؟

پافشاری زیاد سید باعث شد تا خانواده ام بالاخره با ازدواج ما موافقت کنند و ما